

به همت جمعی از "طلاب علاقمند
به حوزه اخلاق" برگزار می گردد:

فلسفه اخلاق کارگاه

معمای ضعف اخلاقی



حجت الاسلام والمسلمین دکتر
مهدی علیزاده
رئیس مرکز برنامه ریزی و نظارت راهبردی
دفتر تبلیغات اسلامی

معرفی کتاب "راهنمای رشد اخلاقی"
توسط آقای مهدی فصیحی



زمان : یکشنبه ۲ اسفند ماه . ساعت ۱۸

مکان : قم . خیابان صفائیه . کوچه ۲۵ . فرعی اول سمت چپ . پلاک ۸۷

برای اطلاع از نشست های آتی ، نام و نام خانوادگی خود را به سامانه ۰۷۰۷۳۷۵۴۳۰۹۱۰۰ پیامک فرمایید.



کارگاه ۲۱ فلسفه اخلاق

معمای ضعف اخلاقی

آقای دکتر مهدی علیزاده

یکشنبه ۲ اسفندماه ۹۴

به قلم: مریم کلاتری

مقدمه

بحث ضعف اخلاقی یکی از بحث‌های شیرین و در عین حال پیچیده است و از جمله پدیدارهای اخلاقی رفتار انسانی است که می‌توان از چند منظر به آن نگاه متفاوتی داشت. در واقع هم می‌توان به شکل میان‌رشته‌ای بررسی کرد و هم می‌توان نگاه فلسفه اخلاقی به آن داشت، هم می‌توان از منظر الهیات اخلاق به آن پرداخت (یعنی از منظر منطقی درون‌دینی و نظامات معرفتی دینی) و هم می‌توان از منظرهای انسان‌شناختی و روان‌شناسی اخلاق به آن پرداخت. بحث‌های روان‌شناسی اخلاق امروزه در دو دوحوزه بحث می‌شود. روان‌شناسی اخلاق یک خاستگاه فلسفی دارد که در واقع همان علم النفس فلسفی است و متدولوژی‌اش روش قیاسی با عقل انتزاعی است و دیگری خاستگاهش عقل تجربی است و در درون سنت و ادبیات روان‌شناسی پیش می‌آید. منظر سومی که می‌توان اتخاذ کرد با رویکرد انسان‌شناختی همین رویکرد روان‌شناختی به تبیین و تحلیل پدیده ضعف اخلاقی است. در این جلسه دو سنت را روایت می‌کنم. من بحث روان‌شناسی اخلاق را مطرح نمی‌کنم و مترتب بر آن مباحث پدیدارشناختی اخلاق را در این پدیده من مطرح نمی‌کنم. در این جلسه بحث فلسفی-الهیاتی را مطرح می‌کنم. با این مقدمه به سراغ یک تقسیم و نمایندگان برجسته تاریخی این تقسیم می‌روم.

ضعف اخلاقی چیست؟ ضعف اخلاقی در اصطلاح غربی به *moral weakness* یا *weakness of will* یاد می‌شود. گاهی هم به عنوان ناعقلانیت (*irrationality*) آن را ذکر کرده‌اند. ناعقلانیت در کنش‌های فردی در حوزه‌هایی که مورد ارزش‌دآوری می‌تواند قرار بگیرند، محل دآوری اخلاقی هستند. در دوران باستان با واژه *اکراسیا* بحث می‌شود. اولین بار ارسطو این واژه را وارد ادبیات فلسفه اخلاقی می‌کند و به عنوان یک سوال تاریخی در تاریخ اندیشه مطرح می‌شود که آیا ممکن است انسان چیزی را بداند و به آن عمل نکند؟ این پرسش سرآغاز ایجاد دو جریان شده است. دو جریانی که ما امروز به عنوان شناختی‌ها و غیرشناختی‌ها می‌شناسیم. غلیظ‌ترین روایت جریان شناختی را که به یک پاسخ تعجب‌آور منتهی می‌شود، افلاطون و سقراط ارائه کرده‌اند. این‌ها کسانی هستند که انسان را بر اساس محوریت و حاکمیت خرد و عقل تحلیل می‌کنند. انسان را بر اساس اینکه نظام شناختی‌اش او را تحریک می‌کند، تحلیل می‌کنند و انسان را متحرک بالعلم می‌دانند. در مقابل شناختی‌ها کسانی هستند که می‌گویند نمی‌توانیم نظام تصمیم‌گیری و نظام کنش انسانی را بر اساس نظام شناختی او تبیین کنیم و این نمی‌تواند تبیین کافی به دست دهد.

از آگاهی که در آکراسیا بیان می‌شود دو قرائت وجود دارد؛ دانش و باور، اعتقاد یا دانستن. آکراسیا بیان می‌کند فرد در عین حال که به چیزی آگاهی دارد یا بدان باور دارد مع ذلک بر خلاف آن عمل کند. آن چیزی که بدان باور دارد یا از آن آگاه است ممکن است یک گزاره سلبی یا نحوی باشد و این برخلاف نهی عقل عملی باز به آن مرتکب شود. یا بالعکس، آن آموزه ممکن است ایجابی باشد یعنی امری باشد که فلان کار را انجام بده، با وجود این که او این باور و این آگاهی را دارد از آن اجتناب کند و آن را به جا نیاورد. به بیانی ترک واجبات اخلاقی یا ادای محرمات اخلاقی با وجود علم یا باور به آن آموزه و حکم اخلاقی. در صورتی که بگوییم چنین چیزی وجود دارد نام این پدیده را ضعف اخلاقی می‌گذاریم.

سقراط و افلاطون

اما در تاریخ اندیشه فلسفی می‌بینیم که سقراط و افلاطون یک موضع عجیب اتخاذ کرده‌اند و وجود چنین پدیده‌ای را انکار کرده‌اند. پس برای این همه مواردی که در عالم خارج می‌بینیم چه توجیهی دارند؟ پزشک فوق تخصص ریه که سیگاری کشد، آنان که بر منبر وضع کنند و خود کار دیگر کنند، این‌ها لغزش‌های اخلاقی و خطاهای آگاهانه و

عامدانه اخلاقی بشمار نمی‌روند؟ افلاطون و سقراط

می‌گویند نه. می‌گویند آنچه که شما تصور می‌کنید از اینجا ناشی شده است که فکر می‌کنید شکاف بین نظر و عمل ممکن است. اگر شکاف بین نظر و عمل ممکن باشد این اتفاق می‌افتد ولی اگر شکاف بین نظر و عمل ممکن

**آکراسیا بیان می‌کند فرد در عین حال که به چیزی آگاه
دارد یا بدان باور دارد مع ذلک بر خلاف آن عمل کند.**

نباشد می‌فهمیم آنچه که در سطح پدیداری بر ما پدیدار می‌شود تحلیلش چیز دیگری است. به تعبیر این‌ها این کژتابی ذهنی است که فکر می‌کنیم شخص می‌داند ولی خطا می‌کند. یکی از ویژگی‌هایی که تفکر افلاطونی و سقراطی دارد این است که این‌ها قائل به وحدت فضیلت و دانش هستند. معتقد هستند که اصولاً یک فضیلت بیشتر نداریم، آن هم عبارت است از حکمت و دانایی و همه فضایل را تاویل به مصدر می‌برند. مثلاً شجاعت، یک خصلت فاضلانه است. مثلاً علم به موارد و مواضع حیا ورزیدن، عفت می‌شود. و همه فضایل را به یک قسم و گونه‌ای از دانش تاویل می‌برند.

یکی از مبانی افلاطون این است که می‌گوید ما یک پندار، یک باور یا اعتقاد داریم، یک فهم و یک معرفت داریم. در واقع شناخت را لایه لایه اسم گذاری می‌کند و به سه الی چهار بخش تقسیم می‌کند. حرف سقراط و افلاطون این است که خیلی از چیزهایی که ما با آن‌ها معامله دانش می‌کنیم مشابه داخلی‌اش است، اصیل نیست و شبه‌دانش و دانش‌نما است و چون علم‌نما است خاصیت واقعی علم نمی‌تواند بر او مترتب بشود. شما نمی‌توانید انتظار کارکردهای واقعی و اصیل علم را از این‌ها داشته باشید. مثل همه او‌هامی که شما فکر می‌کنید اسمش دانش است. افلاطون باور را

هم به استهزا می‌گیرد و نکوهش می‌کند. اسمش را دکسا^۱ می‌گذارد. او باور را هم تحویل نمی‌گیرد. جهل یا پندار هم لایه روشن و غیرپیچیده ندانستن است اما آن شبه‌دانش‌هایی که یک بسته بندی پرزرق و برق قشنگی دارند، برجسب دانش روی آن‌ها خورده است، عبارتند از اعتقاد و باور و یک لایه دیگری که گاهی اسمش را پندار می‌گذارد و گاهی هم اسمش را فهم می‌گذارد. اما آن کالای اصیل و دانش راستینی که اگر در نظام معرفتی یک فرد آمد و مستقر شد آنگاه محال است که به اقتضای آن عمل نکند، چیست؟

افلاطون اینجا یک بحث خیلی خاص مطرح می‌کند، آن هم بحث مثل است. بحث مثل می‌گوید معرفت حسی یعنی معرفتی که با حس حاصل می‌شود، یک شبیح بیش نیست. افلاطون این بحث را با تمثیل بسیار معروف و پر قدرت غارنشینان مطرح می‌کند، تمثیل غار توضیح می‌دهد که ما انسان‌ها مرغ باغ ملکوت بودیم و به عالم بالا وصل بودیم و با حقیقت امور و با نفس الامر امور دیدار داشتیم. دیدار چهره به چهره با خیر، زیبایی، حکمت و حتی شر داشتیم بعد پایین افتادیم و غارنشین شدیم. الان ما شبیه آن‌ها را به صورت شبیحی بر روی دیوار غار می‌بینیم. همه ما غارنشین هستیم و دستمان به بیش از سایه نمی‌رسد. چه باید کرد؟ او می‌گوید انسان باید با گونه‌ای از سلوک علمی، سلوک نظری و یک نوع ذی عاشقانه و منضبط، مرتاضانه و زاهدانه آرام آرام حرکت کند که بتواند این اوهام را از صحیفه ذهن خودش بزدايد و این‌ها را کنار بزند و آرام آرام اهلیت پیدا کند که بتواند چهره مثل را شهود کند و مثل را درک کند. در صورتی که مثل درک شود، شخص اگر در صحنه تصمیم‌گیری بین دوراهی خیر و شر قرار گرفت، می‌تواند درست و خطا را بشناسد. افلاطون می‌گوید این دانش‌نماها نسبت به کار خیر و کار شری‌طرف هستند. این دانش‌ها دانش‌های ابزاری است که شما اسمش را آگاهی می‌گذارید. این‌ها می‌توانند بنده امیال باشند. اما آن دانش راستین راسخ است. عدالت یک شبیح و یک حقیقت دارد. اگر کسی به مثال یا حقیقت آن دست یافت دیگر نمی‌تواند دادگری را کنار بگذارد، دیگر نمی‌تواند بیدادگر و ظالم باشد. وحدت فضیلت و معرفت خیلی کار را سر راست می‌کند. اگر شما گفتید که بین فضیلت و معرفت این‌همانی برقرار است، آن موقع خیلی روشن است. شما تنها و تنها زمانی معرفت دارید که فضیلت‌مند باشید. فهم و شناخت گزاره‌ای از اینکه شجاعت خوب است در جان شما هیچ کاری انجام نمی‌دهد. بلکه باید فهم وجودی برقرار کنید یعنی با قلبت گره خورده باشد نه با فکرت. اگر چنین شد تو دیگر خطا نخواهی کرد.

ارسطو

^۱ از همین دکسا (doxa) در قرن بیستم کلمه دگماتیسم ساخته شده است. در عصر رنسانس یا بعدش در عصر روشنگری سده هجدهم، افکار فلسفه اسکولاستیک و فلسفه مدرسی را که رمی به جنود کردند و گفتند این‌ها مبتنی بر دگماتیسم است، از همین گرفته می‌شود. و منظور باورهای جامد و منجمد شده در ذهن انسان‌ها است که پشتوانه پیشی عمیق و راستینی ندارد.

ارسطو دو سه تا پایه‌های اساسی تفکر افلاطونی را می‌زند و حرف استادش را نمی‌پذیرد. از جمله اینکه بر روی ادراک حسی تاکید می‌کند و می‌گوید این در جایگاه خودش اهمیت دارد. ارسطو مقوله‌ای به نام مثل را اساساً نمی‌پذیرد. می‌گوید اگر افلاطون برای بحث‌هایی مثل تفکر به کلیاتی نیازمند شد، محسوسات کلی نیستند بلکه جزئی هستند. فهم جزئی نمی‌تواند به دانش که از گزاره‌های حقیقی تشکیل شده است راه ببرد و نیازمند کلی است. مشکل مفاهیم کلی را به جای اینکه با مثل حل کنیم، با انتزاع مفاهیم عقلی از داده‌های حسی حل می‌کنیم.

ارسطو به شکل خاص ضعف اخلاقی را در برابر پرهیزکاری مربوط به شهوت بطن و فرج می‌داند. یعنی به معنای اخص می‌گوید کلمه ضعف اخلاقی مربوط به این گونه خطاهاست. خطاهای اخلاقی غیرصادر از شهوت بطن و فرج (مثلاً تکبر، غرور، عجب و ...) را **moral weakness** یا آکراسیا نمی‌داند. برای اسمش توضیحاتی دارد و جعل اصطلاح می‌کند و بعد نهایتاً چند تقریر به دست می‌دهد از اینکه ضعف اخلاق چگونه رخ می‌دهد. اولین تقریر بر مبنای تفکیک میان باور و دانش است. و می‌گوید خیلی از باورهای ما دانش نیست و همان دگم و دگم است، باور جزمی است. به چیزی جزم دارم و بر آن جزمیت می‌ورزم

و فکر می‌کنم از علم و آگاهی برخوردارم. باور اگر پشتوانه دانشی داشته باشد مشکلی ندارد ولی باورها خیلی جاها پشتوانه دانشی ندارند. نکته دوم تفکیک میان دانش بالقوه و بالفعل است. ارسطو می‌گوید خیلی از جاها دانش ما بالفعل نشده است، بالقوه است. فکر می‌کنیم دانش داریم ولی دانش بالقوه بی‌فایده است و آثار دانش بالفعل بر آن

ارسطو می‌گوید خیلی از جاها دانش ما بالفعل نشده است، بالقوه است. فکر می‌کنیم دانش داریم ولی دانش بالقوه بی‌فایده است و آثار دانش بالفعل بر آن مترتب نمی‌شود.

مترتب نمی‌شود.

سپس تفکیک میان صغری و کبری قیاس عملی و تفکیک میان دو نوع علم داشتن را توضیح می‌دهد و نهایتاً می‌گوید اولاً من برخلاف استادم و استاد استادم که آکراسیا را محال می‌دانستند، آکراسیا را قبول دارم. هر جایی که خطای اخلاقی رخ می‌دهد از سر جهل است، خطای اخلاقی آگاهانه محال است. برخلاف نظر سقراط و افلاطون، آکراسیا شکل می‌گیرد و به وفور اتفاق می‌افتد و برای توضیح مقنع آن اختلال در قیاس عملی را عنوان می‌کند. حرف او این است که انسان پیش از رفتن به سمت انجام هر کاری در ذهن خود یک قیاس عملی می‌چیند و بعد بر اساس آن قیاس عملی به آن کار اذعان پیدا می‌کند و آن کار از او صادر می‌شود. ارسطو می‌گوید این قیاس عملی بر اساس دخالت نابجای امیال اختلال پیدا می‌کند و قیاس عملی بر خلاف دانش چیده می‌شود. قیاس عملی مماس به فعل بر خلاف دانش فرد چیده می‌شود و یک قیاس نادرست باعث می‌شود که او خطای اخلاقی را انجامد بدهد. تمثیلی که من

می‌توانم اینجا داشته باشم مثل آهن‌ربا و قطب‌نما است. عقربه قطب‌نما شاخص نشان دادن جهت است. ارسطو می‌گوید انسان همواره بر اساس عقربه قطب‌نمای تصمیم‌گیری خودش عمل می‌کند. این عقربه قطب‌نما آن چیزی است که قیاس عملی برای ما در ذهن مان تولید می‌کند. امیال مانند یک خرده‌فلز در حوزه مغناطیس عقربه قطب‌نما قرار می‌گیرند و آن را منحرف می‌کنند، اما دل غافل نمی‌داند که این خرده‌فلز در حوزه مغناطیس قطب‌نما قرار گرفته و مثل همیشه به او اعتماد می‌کند و عملش را بر اساس این قیاس عملی تنظیم می‌کند و فعل را انجام می‌دهد. ارسطو دو توضیح دارد. یکی اینکه می‌گوید امیال اجازه نمی‌دهند یکی از کبراهای قیاس عملی فعال شود و آن کبری اخلاقی است. دوم اینکه امیال شخصی اجازه می‌دهند که فعل خاص در ناحیه صغرای قیاس عملی به آن وصف غیراخلاقی که میل می‌پسندد تجلی و جلوه کند و انسان بر اساس آن عمل کند. مثلاً بحث شراب خوردن، یک قوه اخلاقی داریم که می‌گوید شراب‌خواری بد و خسارت‌بار است. این یک گزاره کلی است. یک کبرای کلی دیگر هم در ذهن هست که آن کبری غیراخلاقی است و می‌گوید شراب‌خواری خوشایند و دلپذیر است. اگر امیال نباشند قیاس به این شکل است: من تشنه، خسته و غمگینم، و می‌خواهم چیزی بخورم. این نوشیدنی شراب است اما می‌دانم شراب خوردن بد است، پس خوردن این نوشیدنی بد است. و بر اساس نتیجه این قیاس عملی تصمیم می‌گیرم. اما امیال اجازه نمی‌دهند این اتفاق بیفتد. امیال مسیر انطباق کبرای اخلاقی بر صغرای موجود را قیچی می‌کنند. می‌گوید شراب‌خواری خوشایند و دل‌پذیر است، محتوای این جام هم شراب است، پس نوشیدن این شراب دل‌پذیر است.

آگوستین و آکویناس و ...

در ادامه، در تونل تاریخ فلسفه غرب که جلو بیاییم قرن پنجم به آگوستین می‌رسیم. آگوستین مفهوم هوی و هوس را خیلی برجسته می‌کند و به سمت قرائت ارسطویی می‌چرخد. یعنی همان امیالی که ارسطو گفته بود، در این ادبیات دینی با گناه، به مفهوم هوای نفس و هوس می‌رسد و این را برجسته می‌کند. جلوتر می‌آییم به آکویناس می‌رسیم. آکویناس می‌گوید روان^۲ انسان مشتمل بر دو بخش عقل و اراده است. او یک فیلسوف بزرگ اسکولاستیک و یک فیلسوف وحیانی است. روان یا روح انسان بر دو شاخه بزرگ عقلانیت و اراده مشتمل است. او نقش اراده را برجسته می‌کند و باز به سمت تفسیر ارسطویی می‌آید.

^۲ یا به تعبیر فلسفه ذهن، ذهن انسان که به نظر من روان انسان را تقلیل می‌دهند. ما می‌گوییم روح، فرنگی‌ها می‌گفتند روان، فیلسوفان ذهن روان هم نمی‌گویند و با یک پله تردید بیشتر اسمش را ذهن می‌گذارند ولی به نظر من خطاست و روح انسان درست است.

کوئیستین^۳، فیلسوف معاصر، که اسپینوزا را تفسیر می‌کند، می‌گوید اسپینوزا هم حرف افلاطون را نمی‌پذیرد. جلوتر می‌آییم و به عصر جدید می‌رسیم. در سده بیستم بزرگترین مدافع افلاطون ترنس پنر^۴ فیلسوف اخلاق معاصر است. تقسیمی را مطرح می‌کند: آکراسیای ضعیف، آکراسیای قوی. این را بر اساس هم‌زمانی عمل و فهم تفسیر می‌کند. می‌گوید اگر دقیقاً آن لحظه‌ای که فاهمه و خرد انسان به جمع‌بندی رسید که کاری غلط است و همان لحظه آن را انجام دهد، آکراسیای هم‌زمان رخ داده. آکراسیای هم‌زمان قرائت قوی از آکراسیا است. می‌گوید به نظر من این محال است و در این بخش افلاطونی می‌شود.

معروف‌ترین شارح افلاطون، فردی است به نام ولاستوس. ولاستوس یونانی تبار است و در دپارتمان فلسفه دانشگاه پرینستون بوده است. از دهه ۹۰ به بعد چند کتاب پرآوازه در شرح دقیق ظرایف و نکات تفکر افلاطونی می‌نویسد. از

نوشته‌های او می‌توان رگه‌هایی از توضیح اینکه چرا افلاطون اینگونه می‌اندیشد به دست آورد. کسانی مثل دیویدسن هم شناختی هستند اما برخلاف افلاطون قائل به تحقق و امکان تحقق آکراسیا هستند. می‌گویند ضعف اخلاقی ممکن است و برای تبیین به نظام شناختی می‌روند و تبیین می‌کنند که دستگاه شناختی انسان چگونه به انحراف کشیده می‌شود. اما فرد دیگری که خیلی خوب پرونده این بحث را

آگوستین مفهوم هوی و هوس را خیلے برجسته مے کند و به سمت قرائت ارسطویے مے چرخد. یعنی همان امیالے که ارسطو گفته بود، در این ادبیات دینے با گناه، به مفهوم هوای نفس و هوس مے رسد و این را برجسته مے کند.

جمع کرده است، فردی است به نام دنیل ثرو^۵. او در کتاب Understanding Moral Weakness تبیین خوبی دارد و به عناصر غیرشناختی دستگاه هیجانان و عواطف وجود انسان توجه دارد.

تبیین قرآنی از ضعف اخلاقی

این مروری بر تاریخچه بود. اما من تحقیق مفصلی داشتم و سعی کردم بر اساس مبانی انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی قرآن کریم، تبیین قرآنی از ضعف اخلاقی به دست بدهم و اینکه آیا ضعف اخلاقی از دیدگاه قرآن، تبیین شناختی را تقویت می‌کند یا تبیین غیرشناختی را. لذا دو تقریر شناختی و غیرشناختی را به محضر قرآن بردم و آیات بسیار مفصلی از قرآن را تطبیق کردم. گونه‌شناسی و طیف‌شناسی شواهد قرآنی برای نظریه ارسطو به ده گونه ختم شد و

Koistinen^۳

T. Penner^۴

Daniel Thero^۵

برای افلاطون ۶ گونه. از آن ۶ گونه که به عنوان شاهد و موید قول افلاطون ذکر کردیم ۴ نوعش رد شد و آن ده گونه‌ای که به نفع ارسطو عرض کردیم، ۸ یا ۹ نوعش پذیرفته شد.

اما از تفسیر آیه به آیه یک جمع‌بندی داشتم و آن هم اینکه قرآن صفر و یکی نگاه نمی‌کند، قرآن صفر و صدی نگاه می‌کند، مرز نقطه‌ای نمی‌گذارد، مرز طیفی می‌گذارد. معمولاً فیلسوفان اخلاق صفر و یکی هستند، یا هست یا نیست، اگر هست یا تحلیل شناختی است یا تحلیل عاطفی-هیجانی. من سنخ‌های اعتقادی و روانی را در قرآن دسته‌بندی کردم و به سه سنخ مومن، کافر و فاسق رسیدم. مومنین را به دو دسته تقسیم کردم، کفار را هم به دو دسته، فاسق هم یک دسته بود. شناسه‌های هر یک را تبیین کردم و ویژگی‌های شناختی، هیجانی و رفتاری این سه سنخ را احصا کردم. و در یک نمودار نشان دادم که چند دسته سنخ‌شناسی داریم. در واقع جمع‌بندی من این شد که نگاه قرآن نه ارسطویی است و نه افلاطونی و یک سازه متفاوتی است چون طیفی نگاه می‌کند. ارسطو گفت وحدت فضیلت و معرفت غلط است و شکاف نظر و عمل قطعاً همواره وجود دارد. اما فرهنگ قرآنی و منطق وحیانی یک گونه خیلی خاصی که هر چند به لحاظ عددی بسیار قلیل هستند را به رسمیت می‌شناسد. این‌ها کسانی هستند که در اوج ایمان یعنی موقنین هستند. بالاترین مرحله ایمان یقین است. موقنین به جایی رسیده‌اند که علم آن‌ها آن جنس و سنخ علمی است که قطعاً و حتماً به عمل منجر می‌شود. علم در آن‌ها مساوی با رفتار است. پیامبر می‌فرماید ابلیسی اسلم بیدی. همه یک ابلیس دارید، من هم دارم ولی او به دست من مسلمان شده است.

بنابراین این‌ها را در پیوستار مبادی شکل‌گیری اراده آورده‌ام. تصور، تطبیق، شوق، شوق اکید و عزم و اراده و فکر. البته در یک جایی این را از این شکل خطی در آورده‌ام و افزوده‌های چند لایه‌ای به آن اضافه کرده‌ام و توضیح داده‌ام که اراده فقط این پایان نیست و اراده در تصور هم دخالت می‌کند، اراده تصورپرداز و اراده تصدیق‌ساز و شوق‌آفرین است. این فهم و معادله خطی و زنجیره علی معلولی را تخطئه کردم و فرضیه بنیادی من در حوزه انسان‌شناسی این است. سپس گفتم اراده با چه چیزهایی تلفیق می‌شود و از چه چیزهایی تأثیر می‌پذیرد اعم از عناصر ارادی و غیرارادی، عناصر محیطی، وراثتی و عناصر شناختی مثل خیال، وسوسه و شیطان، و همه این‌ها را جایابی کرده‌ام.

گفتم کفار به دو دسته تقسیم شدند. کفاری که مبتلا به خطای سیستماتیک شناختی هستند و کفار غیرمبتلا به خطای سیستماتیک شناختی. کفار مبتلا به خطای سیستماتیک شناختی آن‌هایی هستند که ورودی‌های نظام شناختی‌شان بسته است. این‌ها هم ناشنوا و نابینا هستند و هم ورودی‌های نظام پردازش اطلاعات، دیتای درستی به این‌ها نمی‌دهد. لذا این‌ها نمی‌دانند و در جهل مرکبند و دچار خطای سیستماتیک هستند. این گروه فکر می‌کنند کار درست را انجام می‌دهند. این‌ها اصلاً زنجیره‌شان از همان خانه اول تصور خراب می‌شود.

کافران بدون خطای سیستماتیک شناختی برعکس هستند، این‌ها می‌دانند که کار اشتباه می‌کنند. این‌ها کسانی هستند که تصورشان درست است اما باب مکابره و انکار را باز کرده‌اند. قرآن کریم هم در این زمینه صریح است: **وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ**^۶. تصور بالمعنی الاعم و نسبت حکمیه بین محمول و موضوع را قبول دارند ولی تصدیق معرفتی نمی‌کنند. از این تصدیق به بعد زنجیره پاره می‌شود.

فاسقان از مومنین (که طیف وسیعی هستند، مرتکب صغایر و کم و بیش مصر بر کبایر هستند، و کبیره را انجام می‌دهند) تصدیق به فایده می‌کنند، می‌گویند فی فعل کذا النار و فی فعل کذا الجنة، مترتب بر این کار من سعادت و مترتب بر این کار من بدبختی و شقاوت است و این را می‌پذیرند، می‌خواهند شوق پیدا کنند اما آنقدر امیال‌شان ستر و ریشه‌دار شده است که آنچه خوشایند این‌ها است چیزی است که با میل حیوانی‌شان می‌سازد و آنچه از نهیب اخلاقی و معنوی می‌شنوند بدیند این‌ها است و در آن‌ها رغبتی ایجاد نمی‌کند، لذا شوقی در این‌ها شکل نمی‌گیرد.

جلوتر می‌آییم و به متوسطان از مومنین می‌رسیم. فاسق نیستند و مومن هستند. اهل اصرار بر کبایر نیستند اما مشکلشان در شوق اکید است. حتی نسبت به جنت و هم‌نشینی با انبیا و اولیا شوق هم دارند و نسبت به هم‌نشینی با اشقیاء همیشه نفرت، ترس و دلواپسی دارند، اما وقتی این شوق باید آنقدر رتبه‌اش بالا بیاید که از کمیت تبدیل به

ارسطو گفت وحدت فضیلت و معرفت غلط است و شکاف نظرو عمل قطعاً همواره وجود دارد. اما فرهنگ قرآن و منطق وحیانه یک گونه خیل خاصه که هر چند به لحاظ عددی بسیار قلیل هستند را به رسمیت می‌شناسد. این‌ها کسانی هستند که در اوج ایمان یعنی موقنین هستند.

کیفیت بشود و اراده را برانگیزد، دچار مشکل می‌شود. این شوق ختم به عزم نمی‌شود، طراران و رهزنان اهواء و خیالات، زنجیره‌ای موازی با این زنجیره فعال می‌کنند و آن زنجیره از بالا و پایین فعال می‌شود و اینجا که می‌رسد عمود بر این می‌شود و اجازه نمی‌دهند این زنجیره به نتیجه برسد.

جمع بندی

بنابراین جمع‌بندی من این است که به نظر می‌رسد در تفکر الهیاتی مبتنی بر منطق قرآنی و بر اساس مبانی انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی وحی نوین، نه نگاه محض شناختی یعنی رویکرد افلاطونی را می‌توانیم بپذیریم و نه یکپارچگی نگاه ارسطویی را. هر چند بعد از چنین استنتاجی از محضر وحی شریف، به نگاه غیرشناختی ارسطویی خیلی نزدیک‌تریم و فاصله ما با افلاطون خیلی بیشتر است، منتها یک جا افلاطون را می‌پذیریم و آن فقط و فقط در مورد مخلصین و موقنین

^۶ سوره نمل، آیه ۱۴

است که من با کلیدواژه اخلاص جلو نرفتم و با ایقان (موقنین) جلو رفتم، زیرا این واژه شناختی است، و به این جمع‌بندی رسیدم که قرآن نگاهش طیفی است و نقطه‌ای نیست.

واژگان کلیدی: ضعف اخلاقی، ارسطو، افلاطون، مؤمنین، فاسقان، کفار.

